

با دست اجل پای نیاورد و بمرد، خواجه رضی الدین صندوق
 اورا نقل زوزن کرد و بنفس خویش در کرمان خواجه جلال الوزرا
 ماند و بر سیر بوجود حسن خلائق عشق انگیز و نطف شمایل
 امیر او دیگر باره روضه شد دلکشای و خفته فردوس نما و رعیت
 پهلو بر بستر تنعم نهادند و پشت بپیش توسع و ترغیب باز داد
 و خواجه چون وحشت انزال کرمان مشاهده کرد و آن قصور
 هفتصویر معبر و منظم شده آن منازل مایوس مندرس گشته
 چنانچه عادت بزرگان و محترمان باشد همت و نهمت بر عمارت
 دل و گل مقصور فرموده جمله بزرگان و علما و ائمه را معاشی
 سنی و مواجبهی هنی داد و توقیع ادراکات شکرگزارانی داشت و از
 خاص مکارم خویش خانقاهی معظم مشتمل بر دار و خانه بنا
 فرمود و اوقاف معبر بر آن نهاد، اما آن خواجه بزرگوار از کرمان
 همه رنج دید بنفس خویش بیماری صعب کشید و پسر مهینش
 شرف الدین پسری دوستگام محترمشم باجوار رحمت حق پیوست
 وحشم که در خدمت او بودند اکثر عیال شدند پس چون
 خواجه رضی الدین از اقامت مراسم تعزیت فارغ شد از زوزن
 بکرمان آمد و این معنی بر مذاق خواجه جمال الدین جلال
 الوزرا موافق نبود

خاک بینی ز کعب تا زانو، خانها که اوست کدبانو
 چون از رنجوری خفتی یافت کرمانا بر رضی سپرد و خود عزم
 خانه فرمود و تنویر خواجه رضی روی از غبار و غشاء سفر تا شسته
 از حضرت خسارزم حاجبیرا فرستادند و اورا حسام الدین عمر
 گفتندی ظلی ضایع و عیقلی بی منافع نه اورا در سلوک حفظ

مصالح چشم بصیرتی بینا ونه در صدر مجانس مرافق زبان مروی
 ثویا خنده به بدره زر خراجی تیغروخت ونه بشوهری شب چراغ
 نیداد پنداری در حق او گفته اند
 بیت

در بیم نداشتی چو مردان فرهنگ

در رزم نکردی چو زنان هیچ درنگ

غوزن باچه در تریق عز میرفتی

چون نه سر صلاح داشتی ونه دل جنگ

حاصل وصل او بکرمان آن بود که خوابه رومی بگریخت ^{ol. 129}
 واسباب وبنه بیقیاس در کرمان بشداشت ویا دو سه غلام از
 شب مرکب ساخت ویا زوزن شد

گفتار در باز آمدن حشم غز بکرمان

از شومی ولایت ان حاجب خوارزمشاه فرمان یافت وائب ارسلان
 وحشم غز خلو عرصه کرمان وضعف ویکفانی حاجب غنیمت
 شمرند ودر ماه مهر سنه ۵۹۰ خراجی باز کرمان آمد ونبیلمی
 که بر سر قلعه کوه نشانده بودند دیدند که نایب از راه
 گناباد گرد بلا بر خاست نبیلمی کرم نبیل اعلام هاجوم ایشان
 فرو گرفت واز آن آواز مرغ روح هر یکی از مقیمان از فتن قنبر
 آرزوی پرواز نمود وششماه بر در بردسیر نزول کرد ویکمی از فتنلا
 این دو بینی در آن عهد گفته
 رباعی

ساقی دگر آن ساغر تا ساز آورد

وان جنگی جنگ ناخوش آواز آورد

در خاطر کس نبود باز آمد غز

فعل بد ما برفت و غز باز آمد

در اثناء محاصره حاجب عمر از جمله حیات بکلبه ذات انتقال کرد و او را پسری بود در کم عقلی و بیخبری چون پدر ذکاء^a مداخلت در مجادلت غز نداشت غز بر ضاهر شهر خرابی میکرد واد خواری و سرکشی میکرد ناصح اندین ابو زهیر رعیت را چنان نمودند که آن ابله با غز موافقتی کرده است و شهر بدیشان خواهد داد و اموال خروج کردند و دست غوغا بر آورد و آن زحمت بلا فایده را از شهر بیرون کرد و در شهر ناصح اندین ماند و چند سرهنگ معدود^b

تفتار در آمدن امیر مبارز و برادرش امیر محمود

امراء ایگ بکرمان

در عهد حاجب عمر دو نوبت رسول ایگ بعلت تاکید معاهد معاهدت و تمهید قواعد موافقت بکرمان آمد و در خفیه با ناصح اندین کاری میپرداخت و ناصح اندین گفته بود که امروز هدف سهام انماعست و عرصه انواع صنایع هر نس که بازوی بخت او بازو تر و مساعد سعادت او قوی تر او خورد اگر امراء ایگ طاقت مقاومت غز دارند قُلْ عَاتُوا بِرِعَائِكُمْ اَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^c و ازین سخنان سودای ملک کرمان در دعای ایشان متمکن شده در زمستان سنه ۵۹ که غمز پسر عمر حاجب در شهر بود غز بر ضاهر شیر و آواز کردند که امراء ایگ بر عزم شلب ملک کرمان و دفع غز صوارم عزایم از نیام انتقم بر کشیده اند و روی بجانب جیرفت نهاده و رعیت کرمان را آن خیر از راه گوش مایه

a) Ms. ودکا. b) Cmp. le Coran, Chap. 2, 105 et ailleurs.

c) Le ms. ajoute: بود و غز بر ضاهر شهر.

حیات بیفزود و چنان پنداشتند که مسیح از آسمان فرود می
آید یا مهدی آخر الزمان بکرمن می آید و امیر قصب الدین
مبارز و امیر نظام الدین محمود با ده هزار سوار و پیاده از اینک
بر آمده و براه جیرفت عزیمت نمودند چون بجیرفت رسیدند
عماد الدین مغولی ایشانرا تمکینی نکرد و بیرون نیامد توقف
نموده روی بشهر بردسیر نهادند چون بدر بردسیر نزل فرمودند
غز بر خاسته بود و براه بم بیرون شده و با قرب مسافت ما بین ^{fol 130}
اتفاق تلافی نیفتاده امراء اینک خواستند که اول شیر در دست
گیرند و پناه خود سازند پس قصد غز کنند ذبح الدین ابو
زهیر درین باب تمنعی مینمود و بر علس قنیت امیران حزم
میکرد و میثقت اول غزا بزید بعد ازن شیر تسلیم کنیم
و یگانه روز گذر امام قدوة الدین با بعضی آمد آخر روز پنجشنبه
نزد پادشاه رفت، رعیت تشنه که بقاء امیر مبارز را عذاب
زال می پنداشتند و بیماران نلیم که مشغله جمال امیر
محمود را شربت شفا می دانستند دیگر باره دامن خروج بر
میان بستند و استین شغب بز نور دیدند و زور بر دروازه بود
ضرورت شد شهر تسلیم کردن بین انعشائین شب بیروز هشتم
ماه فروردین سنه ۷۵۰ خراجی که وقت تاحویل نیز اعظم است
بدرجه شرف از دروازه درب نو امرا و لشکرا در آوردند و رعیت
بدخول آن پادشاه و لشکر شبی نداشتند خویشم از شب
فرخی آنجا که گفت

شبى گذاشته ام دوش خوش بروى نگار
خوشا شبا که مرا بود دوش با لب بار
شبى که اول آن شب شراب بود و سرود
میانه مستى و آخر امید بوس و کنار

روز دیگر بامداد هر دو برادر بر تخت قوردی نشستند و بار عام
داد قضاة و علما و ائمه و معارف شهر آمدند و خدمت کرد و دعاها
گفت و نثارها ریخت و ظایف حمد و شکر باری عز اسمہ گزاردند
دیگر روز تعرف احوال شهر و مردم فرمودند و در نظم مصالح
ملکت حکم ایالت تقدیم نمودند و منصب قلاع و حفظ دروب
واجب داشت و ترتیب کونوال معتمد کرد ۵

گفتار در محاربه امراء ایکن با غر و شفر یافتن و معاودت

امراء ایکن بایکن

غر از در بم روی بناحیت قرینه العرب نهاد و امراء دوگانه ایکن
بقصد قهر غر بر خاستند و از شهر بیرون شد و در حدود قرینه
العرب با غر اتفاق افتاد حقی تعالی امداد نصرت و افواج دولت
فرستاد تا غرا چنانکه نداف پندرا بکمان خویش بر زند بهم
بر زدند و جمله بنه و ائقال غرا در قبض آوردند و از شتر و حمولات
و عورات نقل شهر کرد و لشکر ایکن را ازین فتح مانها بسیار انواع
نعم از حقایب پر زر و خرجها پر نقره و ظایف اقمشه و لطایف
امتنع بدست افتاد و امرا از آن غنایم و مواشی بقدر یکدینار
خود بر نگرفتند و بگوشه چشم طمع بدان اتفاقات نمود و ایثار
حشم کرد و الب ارسلان و اکثر حشم عزیمت بفارس بردند
و بدانحضرت التحاق نمود و بعضی در نواحی و اطراف کرمان

پراکنده و متواری شد و امرا در ضلال رایات منصوره باز دار الملک
بردسیر آمدند

خدای حافظ و دولت حفیظ و بخت معین

سپهر نافع و عالم بکام و فتح قرین

و چند روزی مقام فرمود تا امیر ممالک در نصاب فرار محکم کردند
و مصالح ولایت را بر نسف نظام تربیت داد پس بعد از بیرون آمدن

کرمان شرف نیابت خویش از زالی داشتند و اسباب حل و عقد ^{tol. 181}

و ابواب امر و نهی بکمال شهنامت و وفور خدمت او منوط فرمود

و از جهت دواعی خاصیت و عواید مناصبت که میان حضرت

فارس و ایگن قیم بود معاودت خانه قدم فرمودند و چند امیر

مذکور معتمد خویش در بردسیر گذاشتند

گفتار در جمعیت غر بار دیگر و توبه امیر نظام الدین محمود

بعزم قلع و قمع آن قوم بد اختر

باز چون عرصه ولایت از شوکت ایشان خالی شد و غر و نظایرین منضم

از مکاسم عزیمت و زوایا اختفا خروج میکردند و اجتماع میشد و انجا

تحصار معهود میکرد تا جمعی کثیف باز بهم آمد و قومی سوار

و پیاده کرمانی و غریب در شیر بم بودند با کردان و بغلان موافق

و قراری نهادند که دست نظام و نظایر بی کنند و پشت نهادند

باز هم نهاد مگر هر دو گروه فضیلات این خبیث را بر توانند داشتند

و تذر نسیفه بم لا بد بر در حصار غر بود جناب احتیاط مهمل

داشتند و خریف تغافل سپرد غر بر ایشان زد و سیصد چهارصد

a) Peut-être convient-il de lire حرامت, v. p. ۱۸۲, l. 8.

مرد را هلاک کرد همین روز نائب ارسلان با حشم که در فارس بود تا حصار رسید و دیگر بار کار غز بالا گرفت و باد تغلب در بینی^a فکنده باز بر سر خرابی و غارت شد و روی بحیرفت نهاد و امیر عرموز تاج الدین شهنشاه با غز وضع صلح نهاد و قاعده^b وفاق مهتد گردانید و کوچ و بلوچ نواحی گرمسیر بامیر عرموز اقتدا نمودند و در مخالفت امراء ایکت عهد یکدل و یکلمه شدند، و آنخبر بایک رسید معاودت کرمان و استیذان مصاف غز بر دست گرفت امیر قلب الدین مبارز که بفرط تیقظ و شمول حرامت مذکور بود و مشهور از جهة ضبط خانه و حفظ ولایت خویش حرکت نتوانست کرد امیر نظام الدین محمود نداء یا وئی اندرغ فقد سأل عن الحرب حمیمی در داد و زمین جهاد بر رخس اجتهاد نهاد و با لشکر بدشت بر آمد و چند روز آنجا مقام کرد، غز توقف او حمل بر تقاعش^b و استدلال بر ضعف کرد و با امیر عرموز و کوچ بلوچ از حدود حیرفت روی بدشت بر نهاد و در ناحیت مزرغان مقابل شدند نظام الدین با قلست عدد بمدد شمار دولت و قوت بازوی نصرت غالب آمد و امیر عرموز در جنگ کشته شد و غز او باش گرمسیر روی بوادی انیزام آوردند و شبانگاه شمشیر در پیاده وضعفاء غز و کوچ بلوچ نهادند و قریب هزار مرد را هلاک کرد و نائب ارسلان با فوجی حشم بی اختیار در دعشت خاجل و دشت و جل بحدود بردسیر افتاد و برادر شمس بیرون شد و باقی غز در مداخل رستنیق و مصنیق شعاب متفرق

a) Ms. بینی. b) Ms. تقاعش.

شدند و نظام اندین استتمام قهر غزرا بیم متوجه نمود و در آنجا
چند روز اسود پس با سعادت نصر و تیسیر فتنه انتقال باز بدار
الملک بردسیر نمود و پیش از نبضت نظام اندین محمود امیر ^{fol 132}
قطب اندین مبارز نیابت کرمان بشخصی از خواهر کتاب
خدم داده بود و بکرمان فرستاده و نایب او را معزول فرموده و دست
او را از تصرف در اعمال ولایت مغلوب و نایب نای سر از سمت
مجاملت تجافی نموده در دور ۵ جفا خطاب فرمود امیر نظام
اندین بعزت تدارس علم فلسفه نایب نامرا متهم کرده چند
نوبت از آن شیوه درید و سوخت و او را بنکاء نکبت سرگردان
کرد و نایب او را از صیبه حمل سرگردان پس نایب انگی از
سواد شب سفینه ساخت و خود را از امواج بلا بیرون انداخت و
گفتار در سلوک نا توار نظام اندین و خروج عوام بر او
نظام اندین پادشاهی بود متنعم نذات دنیا باجتماع جنامی
و غلامی آورده بود و از فرط اغفل و بیخ اندل او معلوم میشد که
خانه ایشان بکمال تحققت و تنبذ تیقت پادشاه امیر مبارز متهمین
مانده است در مجلس نیو پای تکامل دراز کرده دست مروت
کوتاه داشت فاحشان میبفتند نبط رخص و حقه حصار با
مداومت شرب عقار و اختیار یوس و نثار راست نیست سوار غر
از هر نوشه باز می آیند و در نواختن اثر علوفه در نواختن
هست میخورند اثر آن علوفه چشم تو خیرد دونه قید در
متضمن باشد یکی آنکه غر منجزر شود و عهد ایشان منتشر دونه

a) Lecture d'outonno.

b) Le ma. ne porte que ۶.

آنکه علوفاق شهر خرج نشود، نظام الدین گوش قبولاً سیماب
اعراض بیاکنند و بر استنماء شاخ شهوات اصرار نموده و غر متفرق
مجمع شده عمارت حصار نرماشیر از سر گرفت و سنه ۹۱۲ هجری خراجی
چنانکه باخر آمد اما در سنه ۹۱۳ هجری در دیوان هیچ نماند و کدخدا
فرید بر آورد و حیلتی منسده و حیرتی تلعب بی و نظام الدین را
قوت دل آن نه که از مل خویش خورد تکلیف انتخاب دیوان فرمود
که وظایف خاص و ارزاق حشم بر قاعده مرتب می باید داشت
انتخاب دیوان هیچ تدبیر صایبتر از قسمت ولایت ندانستند
و هیچ وجه را بختتر از مل رعیت نیافتند قلم ستم روان کردند
و آسبها بلا و دور جنور ثردان و رعیت سوخته بیچاره را بدست
شبانکاره باز دادند تا بهر یکدینار که اسخراج میکرد چند چوب
بر رعایا مسلمان بیگناه میزدند و شباب وجه می ستندند هر روز
اساس قسمتی نو و استنباط خطائی تازه میکردند و هر تکلیف
که در تحت امکان آید و دست احتیال بدان رسد درین باب
رغبت را نمودند و بر مویشی ولایت خراجی نهادند و از جهودان
و نبران جزئی بستندند احوال مردم ولایت ازین جهت مشوش
شده چه خواص و عوام و محترفه و غیره بدین محنت در ماندند
و ضیفه امروز میگردانند و بترتیب کار فردا مشغول میشدند و درین
میان هر کس که زور بازوی داشت میگرداخت وزن و فرزندان
بچوب باز میداد یکسال چون برین عدوان به پایان آورند
و شبانکاره^a نیز از سورت گرسنگی روز باز ولایت خود میبرد

fol. 1

a) شبانکاره.

ونظام الدین استنمام قهر غزرا از برادر استمداد میبکود و امیر مبارز التغات میبکود برادر کهن نظام الدین سیف الدین محمد که حاضر بود اورا فرمود که خدمت قطب الدین رود و لشکری سازد ونظام الدین در شهر تنها ماند، احباب دیوان اندیشه کردند که کیسه رعیت تهی ماند و شر دیوار یسار که داشتیم خراب کردیم و در جاه احتیاج این پادشاه افکنده بر نیامد وقت آنست که دور خطاب بما رسد و جور و عتاب گرد ما بر آید

هاون ار چند چیزها ساید * م بسوده شود جو وقت آید تدبیر شما میکنیم که بروی بخوریم پیش از آنکه بر ما باه خورد امراء کرمان و ترکان و زعماء و کافه رعایا از نظام الدین سیر بر آمده بودند احباب دیوان ایشانرا تقریر کردند که مثل کار کرمان از تقدم اهل اینگ تدارک نه پذیرد و تریف این حوادث بسوء تدبیر ایشان منسب نگردد و امیر مبارز که ائین پیشوائی دارد و قوانین پادشاهی میداند از حفظ حریم خانه خود بما نخواهد پرداخت ونظام الدین نه راه تجوی جهانداری میداند و نه بکوی نیکوکاری گذر میکند اثر سهام تفتاخر جمع شود و ارسان ه تفتاخر مبرم گردد وقع این داعیه میتوان کرد این مرد تنهاست و تکه شب مست خفته اورا در قبض باید آورد و خربند وزینت که نمیخورد و بکس نمیدهد بر داشت و اورا یک اسب داد تا سلامت باز خانه شود ما طلب کسی کنیم که بر اسرار

جهاندارى مطلع باشد وتلافى اختلال احوال نواحى اين ولايت
پيش گيرد ، اميران وترکان ومحترفه وزعما هم ليک اسعاف زند
واستحسان اين راى کردند واين راى بود از نتايج تهور چه
قلعها در دست کوتوالان امير مبارز بود واو دو سه شخص که
در ولايت ايگى بفتناضت اجاج منفرد بودند اختيار کرده بود
وقلاع بديشان سپرده ومثل اين خروج پيش از تسليم قلاع
تا تمام باشد القصد شب پنجشنبه ششم ماه فروردين سنه ۵۹۴
خرابى ترکان وسرمنگان با تيغ ونيزه بمالين او شدند واو مست
از جاى خواب بر جست وتيغ بر گرفت وبا چند غلام که در
سراى بود جلالت نمود وچند مرد را از سراى بيرون کرد وچند
سرهنگى اختيار درين فتور عساکر شد عوام غلبه کردند وگرد
سراى فرو گرفتند ودروازهها را شکستند وزعما وبازاربان واعمل رتق
در شير آمدند وشب را در نعن وضرب يروز آوردند ونظام الدين
در شب بعضى از خرابين واصطبل در گوشه^a متصل سراى کشيد
وانرا پناه خود ساخت چون روز آمد شبانکارها پا کشته بودند
با در قبتن آورده ودر استنزال نظام الدين ترتيب نقب ساخت
واخر الامر برسيد وبا دو پسر وخواص خدم خویش از گوشه
فرو آمد وجمله سراى وخزينه او بر باد وتاراج فنا شد ويدست
عوام افتاد ونظام الدين وپسرانرا مقيد کردند وبسپاى قلعه برد fol. 134
تا کوتوالان فرود ايند واورا بگيرند وبسلامت بگردند کوتوالان
بدين سخن التفات نکردند وحيات ومات نظام الدين را وزنى

a) Plus has l. 17 on lit گوشه ce qui semble préférable

ننهاندند و گفتند که هر کس از مکتب صلاح بگیرد و لوح فلاح
 بر کنار نگذرد از مؤدب روزگار نوحشمال چنین نشد ما کوتوال
 و گماشته امیر مبارزیم اثر تدارک این خضب ملّم فرماید خود
 آید و سزای اهل تمد رساند و اثر نبیند و فرماید که فلاح تسلیم
 کنیم سمعاً و سماعاً بر خوانیم چون بسوی مقدمه فایده مترتب
 نشد نظام الدین را موقوف داشتند و ترک و تسلیم و سرعنتک و سپند
 و تازیك ولایت روی باستخلاص قلعه کهن آوردند و بر در قلعه
 مقام ساخت و نقبها کند و برجها افکند و مدت ششماه و هشت
 روز هیچ آفریده سر بر باش استراحت ننهاد و ازین حادثه
 رعبی در دل مردم شهر افتاد که در جبل سار مثل آن غرور
 حادثه نشده بود چه دختر آن بود که امیر مبارز آورد نماید
 و از راه قلعه در شیر آید و توهم این بود که اقل قلعه فرست
 جویند و در شهر افتند و رنجی بر عیت رسانند که چند نوبت
 بسر تلکار و کهنکن « و سرهنگان نقب آمد» بوندند»

گفتار در آمدن ملک عجمشاه بن ملک دینار از خوارزم بزم
 و از بزم یا غر بردسیر آمدن

چون خواجه رحنی الدین زوزنی که معروف بود بملک زوزنی عجمشاهرا
 بحضرت خوارزم برد دختر ملک قرقوت^a ده خواتون ببرد بود بحکم
 خویشی جناح اشبال بر احوال او پوشانید و او را از اعداد اولاد شمرد
 چون شمع عمر خوارزمشاه و خواتون منتفی شد و در خراسان شواهد
 اضطراب شایع گشت آن پسر بر ناجیه اضطراب افتاد و در خراسان

a) Le ms. porte ici: وکهنکن. Cmp. p. ۴۵, note a. *

b) Le ms. porte قرقوت. Incertain.

مشغی ندید رای آن دانست که با قوم خویش پیوند و در
 وقتی که غر منهزم باز ملتئم میشدند بنرماشیر رسید چشمرا
 برود او اعتضاد افزود واستبشار نمودند و شب خروج بر نظام
 الدین استادان آن کار بر وجه استنجاج بسیرجان نوشتند و آنها
 آنحال کردند و بفر نوشتند و از مجاریء احوال اعلام دادند
 وخواجه جمال که در طیس بود نوشتند که صورت حال باز
 خواجه رضی نماید و از هر سه موضع دندان طبع تیز کردند
 واین دعوترا اجابت نمود، اول شب یانزدهم ماه فروردین فوجی
 حشم فارس از سیرجان رسیدند و در شهر آمد و مردم بمکان
 ایشان مستنظر شدند و روز دیگر ملک عجمشاه با سواری دوپست
 رسید و در میدان در خبیص فرود آمد نرگس بلا مضاعف شد
 وکل محنت صد برگ

بیت

غصه چندان شد که تو بر تو نشستن

ثریه چندان شد که نم در نم نماید

هواء بزرگان و رعایا در مجامع اختلاف افتاد و میل هر طبقه از
 طبقات بجائی دیگر قاضی ولایت از جهت آنکه سفارت حضرت
 خوارزم کرده بود و در جلب مدد سعی پیوسته واثمه از سبب
 فتاوی که در اباحت خون غر داده بودند هجوم غزرا منکر
 شدند و دخول ایشانرا سبب کفر پنداشتند و امراء کرماترا
 همچنین غر بر مزاج راست نبود پس ثمه متفق شدند و بر
 مخالفت غر مبالغت کردند و کلمه یکی شد که ملک عجمشاهرا
 بحسن عطف و وعده تسلیم شهر در وقت ادراک غله باز گردانند

وغر چون تنور فتنه گرم دید چه جوی آن که فرس و مقصود
در بناد، چون در ترحیب ملک و تسلیم شهر توقف افتاد
وغر از معاهده اهل شهر بآخر شد در شب در موافقت کوتوال
زد و رسول بر قلعه فرستاد و التماس مصالحت کرد بین ده از قلعه
کهن را بقلعه نو کنند تا غر و شبانکاره بانفاق در شهر آیند
و از غایت خبث رسول غر بر قلعه خود را جلو داد و بر مردم
شهر عرض کرد که چون اهل شهر غرا بر قلعه دیدند همه
دست از حیات بکشند و آن شب خود را مستعد شمشیر
شهادت داشتند و غر می دانست که شبانکاره با غر نسازد
و میان ایشان دیک موافقت پخته نشود پس از جانب سیرجان
اعلام دادند که از جانب اینک دویمت پیاده آمد حال فلاح
فرستاده اند و در پرده شب پوستین جد باز نورینده و بر دامن
کوه میروند از شهر اینک مال ملک باز نمودند و شفاعت کردند که
چند روز غر بر در قلعه تردد و حصول آن پیادگان کنند تا اثر
نرسیده اند بقلعه دخول ایشان متعذر شود و اثر در قلعه نرسیده
شده اند انتقال ایشان باز قلعه شهر ممنوع باشد غر در اقامت
مراسم این تقصیر نکرد و طریق انتقال شبانکاره با قلعه کهن
مسدود داشت پس غر حیلۀ دگر اندیشید و گفت ما دام که
شهر ملک را مسلم است این غله سبز ده میخورند از طریق
مصالحات دور است تا میبخ فساد ازین مزروعات دور داریم و بر
خیزیم تا غله رسد مردم را ازین سخن بیاه حاجت تنگ شد

و در میان دو خصم فرو ماندند بالاخره غزرا بر شبانکاره تاراج ^a نهادند و ملک عجمشاهرا با غز در شهر آوردند و ملک در قلعه نو مقام فرمود و اساس محاصرت نهاد و مذاجریف و عرادات ساخت و امیر نظام الدین و دیگر محبوسان بفر تسلیم افتاد و اهل کرمان ملک عجمشاهرا کورک دیده بودند و ندانستند که از صدف ضفولیت او چه دژی بر خواتند خواست ^b و درین نوبت چون اتفاق تلاقی افتاد اورا جمالی دیدند فایف و فر و شکوئی بانسر پادشاهی لایف و عدل شامل و گرمی کامل بیی از اهل فضل اورا این دو بیٹی گفت

ای شاه عجمشاه تو شاه عاجمی

میزیمید بر تو افسر محتشمی

جمله هنری حشم برت بادا دور

یک عیب ترا نیست بدست حشمی

با قصه و آینه و آیین و کتبه رعایا تلطف و مراعات فرمود که نوافر دنهارا بدام انعام صید کرد و اوقف کرد برادر او در اولیء حوالیء بدسیر داشت ثدرا بخدمه قدیم داد و توقیع تملیک فرمود و اگرچه غزرا در دل عقرب حقد بررتان کرمان نیش میزد حالی از جهة اشتغال بداری معتم و دیگر آنکه فرند اشبل و کمال افضال پادشاه با مردم میدیدند مناقضه آن از حزم دور میدانستند ^{fol. 186} ازیشان حرکتی مستقیح صادر نشد الا آنده قضی ولایت و امام

a) Lecture incertaine à cause d'une tache d'encre dans le ma. b) Ms. خواست.

اصحاب شافعیه فرمودند که مقام باز رخصت برند تا این کار بمخلص رسد ۵

در فرستادن امیر نظام اندین محمود بحضرت فارس در اثناء محاصره قلعه غر غر روز جمعرا از محبوسان شبانگاره بیرون می آورد و هلاک میگرد و نظام اندین را تکلیف جنگ حصار مینمودند و بدیگر تکلیف معذب میداشتند و جماعت غر بران متفق که در حصار قلعه موصول حیات نظام الدین است اگر او را هلاک کنند کوتوالرا حکم پارس این شدت پارس بماند و ملک عجمشاه و بعضی غر که بعد فکرتشان روشنتر بود و نفس عقبت میدیدند برین معنی رتضا میدادند و میگفتند ملوک فارس را غایت امنیت و قناری شمت بر مرور ایام و مرور احوام آن بود است که مذکور از چشم این بدست ایشان افتد این ساعت محال باشد که نظام اندین را با بداند و در آن قضا نافذ شود بتغییر رای پادشاه مناجز شود و از آن توید فتنه عظیم کند، غر بر قتل او اصرار نمودند و ملک عجمشاهرا بعد از مدافعت بسیار بجز از مساعدت چاره نماند با حدائق سن از غایت کم ازاری حیل شیرین ساخت و رای غریب زد نظام الدین قلمی بلند و مجلسی تمام داشت و از شبانگاره محبوس تشخیص بود که درین احواف با نظام اندین مشاک بود و نوی مشابه ملک در شب فرمود تا انشاالله بر قلعه آوردند و حمله نظام اندین دروی پوشیدند و در پیده سواد شب آن بکنانرا هلاک کردند و نظام اندینرا در چنگ پنهان داشتیم در آن هفته از حضرت فارس کس بطلب نظام اندین آمد بر قرار اند

چون ملك عاجم‌شاه امير محمود و پسر دوگانه تسليم كند اتابك
 سر كيسه ديگر تكاليف بسته دارد و فيما بعد سخن كرمان
 نگويد غز از تعجبيل هلاك او پشيمان شدند و زبان ملك در
 استحياء او دراز شد پس با غز گفت كه نظر شما از ملاحظه
 در عواقب كارها قاصر است و فكرت شما از تصور خواتم عزائم
 عاجز اكنون جواب پادشاه چه توان داد و اين جرعه را چه قدر
 توان نهاد، چون غز از ندامت احوال احوال قيامت پيش آمد
 ملك گفت من اين روز بصر بصيرت ميديدم بحكم اين معني
 چوب دستي چنين كرده ام و بر مقتضاء نص « وَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَّوْهُ
 وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ نِظَامِ الدِّينِ زنده است غزرا از اين حركت
 خوش آمد و از عواء حيرت بزمين سكون فرود آمد نظام الدين را
 از چاه بر آوردند و تسليم فرستاده حضرت كرد و پسر كهين را
 پيش از پدر بفارس فرستاده بودند و مهين را با خن او امير
 يحيى نقل جانب بم كردند و شن و خيال آنكه كوتوال شبانكده
 كه در شهر بم است مگر او را بستاند و شهر بدهد چون او را
 زمره اين مبادلت و ياري اين معاملات نبود اجابت نكرد و غز
 آن دو بيچاره را بحصار خويش برد و موقوف داشت ۵

fol. 187

در رسيدن عز الدين فضلون و رفتن غز

اول ماه رمضان سنه ۶۰۰ موافق ماه خرداد سنه ۹۴ هـ خراجي
 رسولی كه بحضرت فارس فرستاده بودند باز رسيد و جواب پادشاه
 آنكه تعلق من دارد و نخست حشم من آنجا رسيده اما از ملك

عاجمشاه دروغ نمیدارد، ما دام که چشم میبندد و با چشم عربیت
 آنجانب نماند تا با تخاصمی ازواج تلاقی اشخاص حاصل آید و معاقد
 معاقدت عمارت رود و در ضمنان سلامت باز گردد و عز الدین
 فضلونرا با سواری پانصد فرستاده است تا در خدمت باشد
 غزرا ازین سخن نقش در کتوبن جنر افتاد و دود و وحشت پیش
 دیده پایستاد و در غیبت کندی افتادند نتیجه مشورت آن بود
 که در تقرب و ترحیب عز الدین فضلون تقاعد رود و او را علاوه
 ندانند و رخصت ندانند که دیگری دعد با فروشد بر ظاهر
 شهر و رستاق مردم نبود و عجم معلوم « و منعمومی میسر نمیشد
 عز الدین چند روز بر حواله شهر کردند پس از سموت جوع
 عزم رجوع کرد و از حضرت فارس * امداد منواتر شد و هر روز علمی
 و امیری « میرسید تا جمع شیر لشکری حاصل آمد پس
 مخیم باز در شهر آوردند میان دو قلعه و با غر سر و وحشت کشف
 کردند و کوتوالان حکم سوابق معرفت و تحور ولایت عز الدین
 فضلونرا و عدا تسلیم قلاع دادند و مصاحبت مصاحبت کرد غرا
 لازم شد که پیشانی ستیر باز نهان یا پشت کزیر بدان روزی
 دو سه میدان جولان شدند نقش شعبتین قضا بر مراد غ
 نیامد و در ششدر حیرت فرو ماند روز دهم ماه خرداد سال
 صلح گفتند بر آنکه ملک عاجمشاه باز نریشیر شود تا چشم
 فارس چون کار بردسیر بقیصل رسانند شیر بم را استخلاص کنند
 و ملک عاجمشاه دعد روز یکشنبه دوازدهم خرداد نوزدهم انصراپ

a) Ms. معلوم. b) Ces mots se trouvent deux fois dans
 le ms.

بر غز افتاده از شهر و قلعه چنان جست که خوبی بمزده عفو
از تیغ جلاد جهد و شهر از غز خالی و حشم فارس را مسلم شد ۵
گفتار در رسیدن ملک عماد الدین محمد بن زیدان
از فارس بدار الملک بردسیر

چون امیر عز الدین فضلون بقل میمون در شهر آمد و بلیق امراء
حضرت رخصت فارس نمودند رعیت بسنت نورانی و سیرت روحانی
و نطف حاضر و مراعات وافر او بیاسودند و از مخائب سباع درنده
غز و انبیاب حیات گزنده شبانکاره باز رستند و خزینه هر سینه مهر
مهر دولت پادشاه اسلام قبول کردند و مرثه نوم بر ریش دل
مشتی درویش نهاده شد اعصه کوتوال قلعه کوهرا آینه دل
روشنتر بود و در مدت محاصره قلاع مردم از قول و فعل او
فرحیده^a و فحشی و کلمه موحشی نشنیده و کوتوال قلعه کهن fol. 138
لجوجتی بود مستبد و از قلعه هر تیری و سنگی که می انداخت
هزار فلک دشنام با آن همراه بود و معارف شهر را فحشها شنیع
میگفت و با حشم فارس زبان موافق بود و بدل منافق و سر تسلیم
قلعه نداشت پس عز الدین کوتوال بطبقه زیر بن قلعه فرستاد
و در بریشان دشوار شد کوتوال فارس و خیل او در الوان اطعمه
متنعم میبودند و افطار بر اصناف لذتها میکرد شبانکاره گرسنه
بینوا از مشاعده غبن آن ملال زیادت شد روز عید با کوتوال
گفتند اثر ترا بدین شقاوت رضاست ما را کیسه دل از نقد
صبر تهی شد ریش و دریمان کوتوال گرفتند و از قلعه بزیر آوردند

a) Ms. فرحیده, et peu après (و کله).

و اورا از گلشن تجر بگذرخن تحیر رسانید و اورا موقوف گرداند
 پس روز آدینه سیم ماه شوال سنه ۶۰۰ موافق بیست و چهارم
 ماه خرداد چتر نمایون پادشاه اسلام عهد اندین زیدان بنایع
 سعد و اختر نمایون از حضرت فارس رسید و بتلوع رایات منصوره
 او امداد ظفر متزاید شد و افواج نصرت متضاعف اهل شهر
 بدخول آن ملک ملک صورت و وصول آن پادشاه جوانیخت خوب
 تلعت جهان جانرا این تریب بستند و کونوال ویک شاخص
 دیگر که در تکرار درس دشمنم و تلاوت اورا فحش شریک و رسید
 او بود قربان شکر مقدم میمون شاه ساختند»

گفتار در آمدن امیر مبارز از اینک بکرمسیر کرمان و عمر

باز معاودت کردن و رفتن امیر عز اندین فسلدون از

بکرمسیر حضرت فارس

پس اتابکرا نهیمی متحمل شد بجانب اصفهان و امیر مبارز عیبت
 رایات منصوره را از فارس فرصت گرفت و با لشکری در کرمسیر
 کرمان آمد و از آنجا عزم بم کرد و شهر بم که در است او بود
 بابطل رجال و ابناء قتل مشغول گردانید و غلات و لاست جمع
 کرده در وجه ذخیره نهاد و در شیر جیرفت حصاری ساخت
 و آنرا بگردان کارزار از پیاده و سوار محکم کرد و لشکر بدر حصار
 کشید و مدت چهار ماه معام کرد و خون اسانخلان آن در حیر
 تیسیر نیامد از آنجا انتقال باره مغول کرد و دو ماه بود
 حصار عماد الدین مغولی نشست و در آن لاحتیت از تحریب آن

رفت که قلم عبارت ورقم اشارت بشرح آن قیام نتواند نمود
 چون مدت غیبت او از ایگ متمادی شد مرد او میگريخت
 وبا خانه می شد اورا ضرورت شد بر « خاستن ، ویکسال شهر
 بردسیر بآرایش آسایش نازان بود وعزّ الدین فضلون در اثناء
 مکاتبات از فرط تحقّق می نوشت واز مقام سامت مینمود
 وازروی خدمت رکب پادشاه میکرد ومشاهده انوار جمال مبارکش را
 بر ملک ترجیح مینهاد واریاب حسد در حضرت نیز کلمات بر
 وجد تضریب ایراد کردند ودر منتصف ماه اردیبهشت سنه ۵۹۵ fol. 139
 خراجی باستاند عزّ الدین مثال رسید وعزّ الدین نیز آنچه
 با خانه خود میرفت مفارقت درمانگره بود اورا با مردم کرمان
 خوش افتاد وروز آدینه هفتم ماه رمضان سنه ۶۰۱ موافق پانزدهم
 ماه خرداد سنه ۵۹۵ سرانق رحلت بیرون زد ورعیله کرمان دو
 فرسنگ مواکب اورا بر پی میرفتند واز دیده اب میزدند
 گفتار در آمدن امیر بدر الدین کفر ووزیر اثیر الدین
 سمنانی از فارس بکرمان

چون شور فراق عزّ الدین مزاج دنیا گرم ، از دار الشفا قرص
 کفر فستادند وامیر بدر الدین کفوررا نامرد کرمان کردند خواجه
 مسلمان نبع نیک عقیدت ویر عقب او خبر رسید که وزیر
 اتابک اثیر الدین سمنانی بر عزیمت کرمانست ، اول روز ذو القعدة
 من السنه در شهر آمد خواجه محتشم وپیری بزرگ که از بقایه
 اکبر عراق نقلد اعمال خطیر کرده بنظر هدایت و قلم کفایت

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms. b) Sans points dans le ms. c) Suppléé: داشت.

در حفظ مصالح ولایت شروع کرد بر نوبت آمدن مکر کرمان را از
 خاک افتادگی بر دارد یا بی بروی کر آورد فنند دست نو کرد
 و از جانب خراسان سیلاب محنتی نزه روی بکرمان نهادند
 گفتار در آمدن ملک زوزن خواجده رضی و تعریف از تگین
 از خراسان بکرمان

خواجده رضی لوزنی که در او سبقت است و حمد نوبت
 بکرمان آمده در نواحی و در حدود این ولایت املاک و عقار بسیار
 باز دست کرده او را غوای کرمان یا بیک وسیع و درون امپتخته
 با آنکه ولایتی معهور و نعمتی بیشینس و حاکمی داشت بود و فرمانی
 قطع داشت بتازگی او را غوای کرمان سلسله شوم جنبانید و از
 حضرت خوارزم استمداد کرد بدر تگین تغان تگین را که بیس
 ازین بکرمان آمده بود با چند امیر دیگر از نواحی خراسان
 نامزد کرمان کردند و از راه شمس در آمد و بسرخند کرمان رسید
 جمعی سوار و پیاده فارسی که در شهر بولسند نس زدند و اعمال
 جانب حرم جای شمرند ز بیاید و راور و لوزنی گرفتند و تحسنان
 نشانند و جانب زرد آمدند و ارتعاع شنبی بکرم شرح نشانه
 بود غله بر داشتند و خرجها پر کردند و بدر شهر آمدند در
 آخر ذی القعدة مذکور خواجده رضی چند سرهنگ داشت که

a) Le ms. ajoute: مکر. b) Le ms. porte تغان ou تغن;
 dans le Cihannuma de H. Chal. éd. de Constantinople, p. 41)
 se trouve le nom يعابکنج (يعابکنج), qui désigne sans doute
 le même personnage, mais l'autorité de cette publication n'est
 pas grande dans des questions d'orthographe de noms propres.
 Je prends تغن = تغان (Tougan).

روز مصاف شب زفاف میدانستند و طبل صوارم را در جنگ
 نقرات « رباب و جنگ می شناختند و هر روز حشم و لشکرگاه
 پیشتر می آوردند تا بر لب خندق فرو آمدند و مجانیف نصب
 کردند و نقبها بسیار^{b)} و بیای دیوار رسید و دیدها حومه از خرابی
 و فساد ویران شد و چندان خرابی کردند که سلطان غور در دیار
 قنستان و ولایت تورن و قاین نکرد و فرمود که اشجار باردار
 بریدند و کشتهها شاداب خوردند و سوختند، خیال رعیت
 کرمان چنانکه خواجه رضی رعایت جانب معرفت فرماید و از
 صوب مروت تنگب جایز نشورد و ما دام که از مردم کرمان رنجی
 ندیده است رنج ایشان ناجوید و خواهد و اگر کرمان میخواهد
 از در رفق در آید و شرایط حسن العهد تقدیم کند بیت
 جدائی گمان برده بودم ولیکن * نه چو فان که یکسو نهی آشنائی
 چه رعایا رضی الدین را از خود میدانستند و اگر تریف مراعات
 می سپرد و بر شیوه دیگر بارها در کار می آمد شهر در دایره
 خلل می افتاد و مقصود او تحصیل او می پیوست چون حق
 تعالی او را نصیب نکرده بود راه سهل هامن رفق بگذاشت
 و تریف و عر دشوار عنیف پیش گرفت پس چون رعیت آن بی
 محاباتی مشاهده کردند بدل مجهود در دفع خصم و اعانت
 حشم فارس واجب داشت و هفتاد روز خانه و وثق پدرود کردند
 و مقام با دروازه و باروها بردند و قصد و سار حضرت فارس متصل

a) Sans points dans le ms. b) Les mots: بسیار - تا بر لب -
 sont répétés deux ou trois fois dans le ms. - Il faut sup-
 plémenter: کردند.

و متواصل داشت و انتماس مدد میکردند و در شهر از زشم تیر
و سنگ مناجذیف و عراده خلفی بنجد از فارسی و درماتی حمل
شدند و از حشم خراسان تا چین معروف و مجهول و باج جهنم
کردند ۵

گفتار در آمدن عز الدین فضلون و حشم فارس ویر خاستن

خواجه رضی و حشم خوارزم از در یردسیر

پس روز چهارده مه هر سنه ۵۰۵ هـ و ایات منصوره لشکر فارس از
مشرق ظهر طالع شد و عز الدین فضلون مقدم لشکر، خواجه
رضی از در شیر یر خاست و رسول پیش عز الدین فضلون
فرستاد عز الدین جواب داد که میان حضرت خوارزم و فارس
قواعد مواصلت متحد است و اسباب مناصرت موکد و اگر از
حضرت خوارزم فرمایند که انا بک ترک نشانه شود کند و ولایت
فارس بکمتر غلامی دغد از آن حضرت سیر نیک سمعنا و انعمنا
خواهند بود بیا این بنفا و بی مغایلی تخریب نشاند مسلمانان
بر چیست اثر از در لطف و مجاملت در آمدی چه محتاج این
شوکت و احتیام و زر و وبل بودی اما چون از عتاب خالف بان
نمیدارد در بند عقاب خلق میباشد انا بک انا بک سرته از سرای
خوبش نامزد این طرف فرمود تا بر حجر حمل نکنند و با آنها
رخصت جنگ و امتداد اقدام ندان است و نفرموده و فرموده که
سکه و خطبه ولایت کرمان بر تم اعلی سلطان کنند و من در
خدمت حضرت ایم اثر کرمان من ارزانی دارد و راه مناصفت
نرود قبا و اگر عذری فرماید آخ جان نیز فدای تو خلافت
پاکست و رسول باز پیش رضی الدین آمد و این فقه باز را

واز شوکت و فرط قوت لشکر فارس اعلام داد رضی اندین در
 حال از در شهر بر خاست « و جانب چترود بیرون شد و تا راور fol. 141
 هیچ درنگ نکرد عز اندین با حشم فارس نزول فرمود و بر علت
 تهاونی که در طبیعت ایشان بود سکون کرد و از ارفاق و اجمال
 خصم فارغ شد تا رضی در سرحد موت شهنه خبیص و کوبنان
 و راور و بهاباد کرد و حصارها محکم گردانید و روی بخراسان نهاد
 و حصار بردسیر ویرانه در دست ملک عماد الدین محمد زیدان
 ماند و عز الدین و لشکر فارس معادات ولایت فرمود و چند امیر
 با حشمی اندک در شهر گذاشتند چند روز بر بنمنوائی صبر
 کردند پس سیر بیناقتی افکندند و از بیخاصلی، کرمان روی باز
 خانه نهادند و در آخر جمادی الاولی سنه ۶۰۱ صاحب عادل فخر
 الدین صدر الاسلام و المسلمین بحکم وزارت سایه اقبال بر مانک
 کرمان افکند و این خرابه را بمقدم بزرگوار مشرف گردانید ۵
 گفتار در سایر احوال [کرمان] علی سبیل الاجمال تا سنه ۶۱۹
 که کرمان بر دست قتلغ سلطان براق حاجب مفتوح شد
 در کتب نواریه نقلی بنشر نرسیده که چون شهر بم و جیرفت
 از دست امیر مبارز بیرون آمد و عز آخر کر ایشان بچه مناجز
 شد و شهر بردسیر چون از تصرف حشم فارس بیرون شد بقیاس
 وطن چنین خائن میرسد که چون خبیص و راور و بهاباد و کوبنان
 در دست حشم رضی بود از خوارزم کت بعد مره استمداد
 نموده کرمانرا بأسره مستخلص کرد چون او از جهان فانی بجهان
 باقی انتقال کرد پسرش ملک شجاع اندین زوزلی قییم مقام پدر